

## فهرست

۱ ..... سپاسگزاری

۳ ..... مقدمه

### آغاز

۲۹ ..... خسوس سانچز

### بخش اول

۴۵ ..... مانوئل

۹۲ ..... روبرتو

۱۲۶ ..... کنسوئلو

۱۸۳ ..... مارتا

### بخش دوم

۲۱۱ ..... مانوئل

۲۵۱ ..... روبرتو

۳۰۳ ..... کنسوئلو

۳۷۰ ..... مارتا

### بخش سوم

۴۱۱ ..... مانوئل

۴۷۰ ..... روبرتو

۵۰۷ ..... کنسوئلو

۵۵۳ ..... مارتا

### پایانه

۵۹۵ ..... خسوس سانچز



## سپاسگزاری

در جریان نوشتن این کتاب از تعدادی از دوستان و همکارانم خواسته‌ام که دست‌نوشته‌هایم را بخوانند و روی آنها نظر بدهند. بویژه از پروفیسور کنراد آرنسبرگ<sup>۱</sup> و پروفیسور فرانک تاننباوم<sup>۲</sup> در دانشگاه کلمبیا و پروفیسور شرمین پاول<sup>۳</sup> در دانشگاه ایلینویز برای خواندن آخرین دست‌نوشته‌ها سپاسگزاری می‌کنم. باید از مارگارت شد<sup>۴</sup>، کی بارینگتون<sup>۵</sup>، دکتر زلیگ اسکولنیک<sup>۶</sup>، پروفیسور زلا لوریا<sup>۷</sup>، پروفیسور چارلز شاتوک<sup>۸</sup> و پروفیسور جرج گرینر<sup>۹</sup> برای خواندن دست‌نوشته‌های اولیه دربارهٔ سرگذشت کنسولولو<sup>۱۰</sup>، پروفیسور ریچارد الز<sup>۱۱</sup> برای خواندن بخشی از سرگذشت مانوئل و پروفیسور رالف و. انگلند<sup>۱۲</sup> برای خواندن سرگذشت روبرتو سپاسگزاری کنم. از پروفیسور ایروینگ گلدمن<sup>۱۳</sup>، پروفیسور ژوزف ب. کاساگرانده<sup>۱۴</sup>، پروفیسور لوئیس شنایدر<sup>۱۵</sup>، پروفیسور جوزف د. فیلیس و پسر م جین ل. لوئیس<sup>۱۶</sup> به خاطر نظر نافذانه‌شان در مورد مقدمه‌ای که نوشته‌ام بسیار سپاسگزارم.

از دکتر مارک لتسون<sup>۱۷</sup> و خانم کارولین لوخان<sup>۱۸</sup> از مکزیکوسیتی برای تجزیه و تحلیل<sup>۱۹</sup> و تست اندر بافت موضوع<sup>۲۰</sup> و به خاطر بیش یاری‌دهنده‌شان در مورد ساخت شخصیت اعضای خانوادهٔ سانچز سپاسگزارم. من بعداً مدارک آزمایش و تجزیه و تحلیل‌ها و ارزیابی خودم را

---

1. Conrad Arensberg

2. Frank Tannenbaum

3. Sherman Paul

4. Margaret Shedd

5. Kay Berington

6. Zelig Skolnik

7. Zella Luria

8. Charles Shattuck

9. George Gerbner

10. Consuelo

11. Richard Eells

12. Ralph W. England

13. Irving Goldman

14. Joseph B. Casagrande

15. Louis Schneider

16. Gene L. Lewis

17. Mark Letson

18. Caroline Lujan

19. rorschach

20. thematic apperception

از آنها منتشر خواهم کرد. از جرالده مارکلی<sup>۱</sup> به خاطر یاریهایش در ترجمه بخشی از موارد مربوط به مارتا<sup>۲</sup> که در سرگذشت مارتا آمده است سپاسگزارم. از همسر مروت م. لوئیس<sup>۳</sup>، که در مطالعاتم در مکزیک همراه و همکارم بوده و به خاطر یاریهای پربهایش در تنظیم و ویراستاری دست نوشته‌هایم بسیار سپاسگزاری می‌کنم.

خود را به بنیاد گوگن‌هایم<sup>۴</sup> برای بوری که در سال ۱۹۵۶ در اختیارم گذاشته و به بنیاد ونر-گرن<sup>۵</sup> برای تحقیقات مردم‌شناسانه و به شورای پژوهشهای علوم اجتماعی به خاطر کمکهایش در سال ۱۹۵۸ و به بنیاد «علوم ملی» برای تسهیلاتی که جهت تحقیق در سال ۱۹۵۹ برایم پدید آمد، مدیون می‌دانم.

سرانجام باید از دانشگاه ایلینویز و از «هیئت تحقیقاتی دانشگاه» برای کمکهای مالی «مرکز مطالعات پیشرو» که چهارده ماه برای تحقیق مرا به مکزیک فرستاد و بخش مردم‌شناسی که به من مرخصی داد تا این تحقیقات را دنبال کنم، صمیمانه تشکر می‌کنم.

---

1. Gerald Markley

2. Marta

3. Ruth M. Lewis

4. Guggenheim

5. Wenner-Gren

## مقدمه

این کتاب دربارهٔ خانوادهٔ فقیری در شهر مکزیکو سیتی است. خسوس<sup>۱</sup> سانچز پدر خانواده پنجاه سال دارد و چهار فرزندش مانوئل<sup>۲</sup> سی و دو ساله، روبرتو<sup>۳</sup> بیست و نه ساله، کنسولو بیست و هفت ساله و مارتا بیست و پنج ساله‌اند. در این کتاب سر آن دارم که به خواننده تصویری از زندگی درونی یک خانواده به دست دهم و نشان دهم که پرورده شدن در خانه‌ای یک اتاقه، در یکی از محله‌های پست، در قلب یک شهر بزرگ امریکای لاتین، که تغییر اقتصادی و اجتماعی سریعی را از سر می‌گذرانند، چگونه است.

من از سال ۱۹۴۳ به این سو در پژوهشهای خود کوشیده‌ام شیوه‌های تازه‌ای را در مطالعهٔ خانواده‌ها به کار گیرم. در کتاب پنج خانواده کوشیدم زندگی روزانه در پنج خانوادهٔ معمولی، در پنج روز کاملاً عادی در مکزیک را از نظر خوانندگان بگذرانم. در کتاب حاضر دیدی ژرف‌تر نسبت به زندگی یکی از این خانواده‌ها به خواننده ارائه می‌کنم. از شیوه‌ای نو سود جست‌ه‌ام، یعنی هریک از افراد خانواده سرگذشت خود را از زبان خویش باز می‌گوید. با این شیوه، از زندگی هریک از افراد و زندگی خانوادگی بطور کلی و جنبه‌های گوناگون زندگی طبقهٔ پایین مکزیک، دیدی جامع و همه‌جانبه پیدا می‌کنیم. بیان مستقل رویدادها توسط هریک از اعضای خانواده، اعتبار و صحت بسیاری از داده‌ها را خودبه‌خود روشن می‌سازد و بدین سان تا اندازه‌ای از ذهنی بودن، که خاص زندگی‌نامه‌های فردی است، پرهیز می‌شود. در ضمن تفاوت‌هایی که در نحوهٔ بیان هریک از اعضای خانواده در مورد پیشامدها وجود دارند، آشکار می‌گردند.

نوشتن زندگی‌نامه‌های چند نفر در ارتباط با یکدیگر، از انحراف پژوهشگر می‌کاهد، زیرا که شرح ماجراها از صافی ذهن یک فرد طبقهٔ متوسط

امریکای شمالی نگذشته، بلکه به زبان و با کلمات خود افراد بیان شده‌اند. به این ترتیب من باور دارم که در کار مطالعه زندگی مردم فقیر از دو خطر بسیار بزرگ، یعنی از نشان دادن احساسات بیش از اندازه و حیوان ساختن از آنان رسته‌ام. سرانجام امید است که این روش رضایت خاطر و تفاهمی را که مردم‌شناس در کار مستقیم با افراد مورد مطالعه‌اش از آن بهره‌مند می‌شود، و در حله اصطلاحات مرسوم تک‌نگاریهای مردم‌شناسانه بندرت به خوانندگان منتقل می‌گردد، برای خواننده محفوظ بماند.

در کشورهای کمتر توسعه‌یافته و حتی در کشور خودمان (امریکا) چندان مطالعات ژرفی از روانشناسی مردم فقیر صورت نگرفته است. روانشناسان و روانکاوان از مردمی که در فقر زندگی می‌کنند و در این کتاب از آنها سخن رفته است — گرچه اینان به هیچ روی در پایین‌ترین سطح قرار ندارند — مطالعات پر دامنه‌ای انجام نداده‌اند. رمان‌نویسان روزگار ما نیز، تصویر کاملی از زندگی‌های درونی مردم فقیر به دست نداده‌اند. از فقیرنشین‌ها یک‌چند نویسندگان بزرگی برخاسته‌اند. ولی وقتی که در کار نویسندگی به شهرتی رسیدند، معمولاً با دیدی که خاص طبقه متوسط است به زندگی پیشین خویش می‌نگرند و در قالب‌های ادبی سنتی قلم‌فرسایی می‌کنند، و کاری که بدین سان گذشته نگر است از بی‌واسطه‌گی تجربه بکر بی‌بهره می‌ماند.

به کار گرفتن ضبط صوت برای نگاشتن سرگذشت زندگی افراد آغازی است برای نوعی تازه از ادبیات واقع‌گرایی اجتماعی. به یاری ضبط صوت افراد ساده، بی‌فرهنگ، و حتی بی‌سواد می‌توانند از خودشان سخن بگویند و مشاهدات و تجربه‌های خویش را بی‌پرده، رک و راست و آزاد بازگویند. سرگذشت مانوئل، روبرتو، کنسوللو و مارتا از سادگی، صداقت و صراحتی که ویژه گفتار و ادبیات شفاهی است و در ادبیات نوشتاری از آن خبری نیست، برخوردار است. این جوانان با اینکه آموزش رسمی ندیده‌اند بروشنی بسیار از خود سخن می‌رانند، بویژه کنسوللو که گاه گفته‌هایش حالتی شعرگونه پیدا می‌کند. اینان که هنوز در چنگ مشکلات نگشوده خویش غوطه‌ورند سرگذشت خویش را برای ما چندان باز نموده‌اند که بتوانیم از زندگی‌شان تصویری دقیق به دست آوریم و از تواناییها و استعدادهای به هرزرفته‌شان آگاه شویم.

بی‌شک زندگی مردمان فقیر تیره و تار نیست. سرگذشتهایی که در این کتاب آمده‌اند، آکنده است از خشونت و مرگ، رنج و محرومیت، خیانت و

خانه‌خرابی، بزه‌کاریها، فساد، تندخویی بعضی از پلیسهای مکزیکی و بی‌رحمی مردمان فقیر نسبت به یکدیگر. ضمناً این سرگذشتها احساسات بسیار و محبت انسانی، احساس قوی فردیت، ظرفیت بسیار برای شادمانی، امید به زندگی بهتر، آرزوی تفاهم و عشق، آمادگی برای قسمت کردن آنچه که دارند و قدرت پایداری در برابر بسیاری از مشکلات نگشوده را باز می‌نمایند.

محل وقوع این سرگذشتها «بلوک ۱» کاساگرانده، مستأجرنشین و فقیرنشینی یک طبقه است که در دل مکزیکوسیتی جای دارد. در سال ۱۹۵۱ به هنگامی که جریان شهرنشین شدن دهقانانی را که از دهستان ازتکا<sup>۲</sup> به مکزیکوسیتی می‌آمدند، مطالعه می‌کردم، با کاساگرانده که یکی از صد بلوک مکزیکوسیتی است، آشنا شدم، سالها پیش یعنی از ۱۹۴۳ مطالعه‌ام را دربارهٔ دهستان ازتکا آغاز کرده بودم. بعدها با یاری دهاتیها توانستم محل سکونت ازتکاها را در قسمت‌های مختلف شهر و دو خانواده را در کاساگرانده پیدا کنم. پس از تکمیل مطالعه‌ام از مهاجران ده، طرح پژوهشی خود را دامنه‌دار کردم و به مطالعهٔ همهٔ محله‌ها، از جمله تمامی ساکنان آنها، صرفنظر از جا و سرچشمه‌شان، پرداختم.

در اکتبر ۱۹۵۶ در جریان مطالعه‌ام از کاساگرانده با خسوس سانچز و فرزندانش آشنا شدم. خسوس بیست سال در آنجا مستأجر بود و با اینکه بچه‌هایش در این فاصله بارها رفته و برگشته بودند، خانهٔ یک اتاقهٔ کاساگرانده، مرکز ثقل زندگی‌شان به شمار می‌آمد. لنوره<sup>۳</sup>، مادر بچه‌ها و اولین زن خسوس، در سال ۱۹۳۶ یعنی تنها چند سال بعد از ورودشان به کاساگرانده مرده بود. گوادالوپ<sup>۴</sup>، خواهر بزرگ لنوره، که شصت ساله بود، در بلوک کوچکتري به نام پانادروس<sup>۵</sup> در خیابان نانوآها که چند بلوک از کاساگرانده فاصله داشت زندگی می‌کرد. خاله گوادالوپ برای بچه‌ها حکم مادر را داشت. اغلب به دیدنش می‌رفتند و مواقع ضروری، خانه‌اش پناهگاه‌شان بود. از این رو سرگذشت زندگی بچه‌ها میان کاساگرانده و بلوک پانادروس جریان می‌یابد.

این دو بلوک نزدیک مرکز شهر قرار دارند، و از میدان اصلی شهر با کلیسای

۱. بلوک و محله در برابر وسینداد (Vecindad) گذاشته شده است. — م.

2. Azteca

3. Lenore

4. Guadalupe

5. Panaderos

بزرگ و کاخ ریاست جمهوری اش ده دقیقه راه فاصله است. به فاصله نیم ساعت، زیارتگاه ملی «گوادالوپ باکره» حامی مقدس مکزیکی واقع است که زوار از همه بخشهای کشور دسته‌دسته به آنجا می‌روند. کاساگرانده و پانادروس در بخش تپیتو<sup>۱</sup> هستند. اینجا محله فقیرنشینی است که چند کارگاه کوچک، انبار، حمامهای عمومی، تأثر و سینماهای درجه سه و زهوار دررفته، مدرسه‌های پرجمعیت، سالنها، پولک<sup>۲</sup> فروشها (میخانه‌هایی که پولک، نوبشابه‌ای بومی را می‌فروشند) و مغازه‌های بسیاری در آن جای دارند. تپیتو که بزرگترین بازار جنسهای دست دوم مکزیکیوستی است و به آن بازار دزدها هم می‌گویند، با کاساگرانده چند بلوک فاصله دارد و با بازارهای دیگر، «لامرسد»<sup>۳</sup> و «لاگونیا»<sup>۴</sup> که بتازگی نوسازی شده و به صورت جدید درآمده‌اند نیز چندان فاصله‌ای ندارند. این محله‌ها در آدمکشی، میخوارگی و بزهکاری گوی سبقت را از همه محله‌های دیگر ربوده‌اند. اینجا بسیار پرجمعیت است، در طول روز و تا پاسی از شب گذشته، خیابانها و دروازه‌ها از مردمی که در آمد و شد هستند و جلو مغازه‌ها ازدحام می‌کنند، موج می‌زنند. زنان در آشپزخانه‌های دکه‌ای در پیاده‌روها، تاکو<sup>۵</sup> یا سوپ می‌فروشند. کوجه‌ها و پیاده‌روها پهن و سنگفرشند و از درخت، سبزه و باغچه در آنها خبری نیست. بیشتر مردم در راسته‌هایی در خانه‌های یک‌اتاقه، و در حیاطهایی که با مغازه‌ها یا دیوارهای بلوک از خیابان جدا می‌شوند، زندگی می‌کنند.

کاساگرانده میان خیابان سلمانیها و خیابان قلع‌کارها جای دارد. کاساگرانده که بلوک چهارگوش گسترده‌ای است و هفتصد نفر را در خود جای داده برای خود دنیای کوچکی است که شمال و جنوبش را دیوارهای بلند سیمانی و دو سمتش را راسته دکانها در بر گرفته‌اند. این دکانها - خواربارفروشیها، یک لباسشویی، یک شیشه‌بری، یک نجاری، یک سالن آرایش، همراه با بازار محل و حمامهای عمومی - نیازهای اولیه بلوک را تأمین می‌کنند، طوری که بیشتر مستأجران بندرت محل را ترک می‌گویند و تقریباً با بقیه مکزیکیوستی بیگانه‌اند. این قسمت از شهر زمانی جایگاه تبه‌کاران بوده و حتی امروز هم مردم می‌ترسند شب در آن راه بروند. ولی بیشتر تبه‌کاران از این ناحیه رفته‌اند و اکثر ساکنانش را، کسبه، پیشه‌وران و

1. Tepito

2. Pulque

3. Lamerced

4. Lagunilla

5. Taco



کارگران فقیر تشکیل می‌دهند. دو مدخل باریک و نسبتاً ناپیدا، که هریک دروازه بلندی دارند و در طول روز باز و شبها در ساعت ده قفل می‌شوند، از شرق و غرب به داخل بلوک بازمی‌گردند. هرکس که پس از ساعت‌های مقرر بخواهد خارج و یا داخل شود باید پولی به دربان بدهد تا در را به رویش باز کند. دو تن از مقدسین، باکره مقدس و باکره زاپوپان<sup>۱</sup> که پیکرهاشان را در محفظه‌های شیشه‌ای جای داده‌اند و هرکدام در یکی از مدخلها قرار دارند، حافظ و نگهبان بلوک هستند. پیشکش‌هایی از گل و شمع گرداگرد آنها را فراگرفته و بر دامنه‌های شان نشانه‌های کوچک درخشانی، که هریک گواه برآورده شدن حاجتی است، بسته‌اند. کسانی نیز هستند که بی‌آنکه توجهی به مقدسین بکنند از آنجا می‌گذرند، بی‌آنکه نیم‌نگاهی افکنند و یا علامت صلیبی شتاب‌آلود رسم کنند.

داخل بلوک دارای چهار پاسیو یا حیاط کف‌سیمانی دراز است که پهنای آنها حدود چهار متر و نیم می‌شود. به فاصله‌های منظم حدود سه و نیم متری، صد و پنجاه و هفت آپارتمان یک‌اتاقه بی‌پنجره، هرکدام با یک انبار کوچک در قرمز، قرار دارند که به حیاط باز می‌شوند.

در طول روز، در کنار بیشتر درها، نردبانهای چوبی بدقواره‌ای می‌گذارند تا به پشت‌بامهای کوتاه و صاف بالای آشپزخانه بروند. از این پشت‌بامها استفاده‌های بسیاری می‌کنند، طنابهای لباس، قفس ماکیان‌ها، لانه کبوترها، گلدانها، گیاهان دارویی، مخزن گاز و گاه آنتن تلویزیون روی آنها را انباشته‌اند.

در طول روز حیاطها پر از جمعیت و حیوانات، سگ، بوقلمون، مرغ و خروس و مقداری خوک است. کودکان در حیاطها بازی می‌کنند، زیرا که از خیابانها مطمئن‌تراند. زنان برای آب صف می‌بندند و وقتی لباس پهن می‌کنند بلندبلند با هم حرف می‌زنند. فروشنده‌های دوره‌گرد نیز می‌آیند برای فروش کالاهای شان. هر روز صبح رفتگری با یک چرخ زباله‌دانی بزرگ به داخل حیاطها می‌رود تا آشغالها را جمع کند.

بعدازظهر غالباً پسران بزرگتر برای یک بازی خشن فوتبال حیاطی را در اختیار می‌گیرند. شبهای یکشنبه معمولاً رقص برپا می‌شود. در مدخل غربی، حمامی عمومی و یک باغچه کوچک با چند درخت و اندکی سبزه هست که

دیدارگاه جوانان است، اینجا محل نسبتاً آرامی است که پیرمردان می‌نشینند به گپ زدن و یا روزنامه خواندن. در این محل کلبه کوچکی نیز هست که بر روی آن نوشته‌اند «دفتر» و در آن طوماری است که نام خاطیانی را که اجاره‌شان را نداده‌اند یا نمی‌دهند، می‌نویسند.

افرادی از بیست و چهار ایالت، از مجموع سی و دو ایالت مکزیک، در کاساگرانده گرد آمده‌اند. بعضی‌شان از جنوبی‌ترین ناحیه مکزیک یعنی از اوکساکا<sup>۱</sup>، یاکوتان<sup>۲</sup> و بعضی از استان شمالی چی‌هواها<sup>۳</sup> و سینالوا<sup>۴</sup> آمده‌اند. بیشتر خانواده‌ها پانزده تا بیست و حتی سی سال است که در بلوک زندگی می‌کنند. بیش از یک سوم خانواده‌های داخل بلوک با هم نسبت خونی دارند و حدود یک چهارم‌شان قرابت سببی و یا پدرخواندگی دارند (یک رابطه سنتی بین والد‌ها، والد‌های تعمیدی و بچه‌های تعمیدی). پیوندهایی از این دست همراه با اجاره پائین و ثابت و کمبود مسکن در شهر، عاملی است برای استحکام بلوک. بعضی از خانواده‌ها که درآمد بالایی دارند و آپارتمانهای کوچکشان از میز و صندلی و وسایل برقی انباشته‌اند، در انتظار فرصتی هستند که به محله‌های بهتر نقل مکان کنند. ولی بیشترشان از زندگی در کاساگرانده راحت‌اند و بر خود می‌بالند.

روحیه جمعی در داخل بلوک بسیار نیرومند است. بویژه میان جوانانی که به یک دسته تعلق دارند و عمری با هم دوست می‌مانند، به مدرسه‌ای واحد می‌روند، در رقصهای توی حیاط شرکت می‌کنند و در داخل بلوک با هم ازدواج می‌کنند. بزرگسالان نیز برای خود دوستانی دارند که به دیدارشان می‌روند، با هم به گردش می‌روند و از یکدیگر پول قرض می‌کنند. همسایه‌ها پول روی هم می‌گذارند و به نوبت آن را برمی‌دارند و با هم به زیارت می‌روند و در جشنهایی که برای حامیان بلوک و به مناسبت اعیاد کریسمس و دیگر تعطیلات برپا می‌شود شرکت می‌جویند.

ولی این‌گونه کارهای گروهی گاه به گاه پیش می‌آید؛ بزرگسالان بیشتر در فکر کار خوددند. و سعی‌شان این است که مسائل خانواده را مخفی نگاه دارند. درها را بیشتر می‌بندند و رسم است که پیش از ورود، برای اذن دخول، چند ضربه به در بزنند. عده‌ای فقط به بستگان و رفقای بسیار نزدیک سر می‌زنند و کمتر پیش آمده که به همه آپارتمانها رفته باشند. معمولاً دوست یا همسایه‌ای

را به صرف غذا دعوت نمی‌کنند مگر در مراسمی چون روزهای تولد و جشنهای مذهبی. البته همسایه‌ها گاه به‌گاه یاری‌رسان هم‌اند، بویژه به هنگام رویدادی ناگهانی، که البته بسیار کم پیش می‌آید. در کاساگرانده دعوی خانواده‌ها بر سر رفتار بچه‌ها با یکدیگر، جنگهای خیابانی بین دسته‌ها و کینه‌های پنهان میان پسرها، بسیار رایج است.

مردم کاساگرانده با شغل‌های بسیار گوناگونی روزگار می‌گذرانند. پاره‌ای از این شغلها در داخل خود بلوک‌اند. زنان لباسشویی یا خیاطی می‌کنند و مردها به کفاشی، کلاه‌شویی، و یا به خرده‌فروشی میوه و شیرینی می‌پردازند. بعضی‌ها در بیرون، در کارخانه‌ها یا مغازه‌ها، و یا به رانندگی و دیگر خرده‌کاریها مشغولند. سطح زندگی بلوک پایین است مستها نه پایین‌ترین سطح زندگی در مکزیکوسیتی، چنان‌که مردم محله‌های هم‌جوار به چشم یک محلهٔ آبرومند به کاساگرانده می‌نگرند.

در فرهنگ فقر بلوکهای کاساگرانده و پانادروس (نانوها) دو نیمهٔ کاملاً مقابل هم‌اند. پانادروس بلوک کوچکی است که از یک ردیف دوازده‌تایی آپارتمانهای یک‌اتاقهٔ بی‌پنجره، که در معرض دید رهگذران قرار دارند، تشکیل شده است. این، بلوک بی‌در و پیکری است که فقط حیاط کثیفی دارد. اینجا برخلاف کاساگرانده مستراحهای داخلی و آب لوله‌کشی ندارد. دو تغار عمومی برای شستشو و دو مستراح فکسنی که خشت و آجرشان در حال فروریختن است و کرباس‌پاره‌هایی به در آنها آویخته‌اند، نیاز هشتاد و شش نفر ساکنان این بلوک را برمی‌آورد.

اگر از پانادروس به کاساگرانده بروی به نسبت تختخواب بیشتری می‌بینی، در کاساگرانده مردم کمتر روی زمین می‌خوابند، بیشتر با گاز غذا می‌پزند تا با نفت یا زغال. تعداد کسانی که در روز سه وعده غذا می‌خورند، و بجز قاشق و نعلبکی از کارد و چنگال استفاده می‌کنند و به جای پولک، آبجو می‌نوشند، و به جای لباسها و میز و صندلی دست‌دوم تقریباً نو آنها را می‌خرند و به جای اینکه در مراسم روز مردگان نذرهای سنتی چون بخور، شمع، غذا و آب را در خانه بگذارند، برای آیین عشاء ربّانی به کلیسا می‌روند، بیشتر است. جهت این اختلاف از خشت به سیمان، از کوزه‌ها و ظروف حلبی به آلومینیومی، از داروهای گیاهی به آنتی‌بیوتیک و از مداوای محلی به مداوای پزشکی است.

در سال ۱۹۵۶، هفتاد و نه درصد مستأجران کاساگرانده، رادیو، پنجاه و پنج

درصد اجاق گاز، پنجاه و چهار درصد ساعت مچی داشتند و چهل و نه درصد از کارد و چنگال استفاده می‌کردند، چهل و شش درصد چرخ خیاطی، چهل و یک درصد ظروف آلومینیومی، بیست و دو درصد مخلوط‌کن برقی و بیست و یک درصد تلویزیون داشتند. در پانادروس از بیشتر لوازم لوکس خبری نبود. فقط یک خانوار تلویزیون و دو نفر ساعت مچی داشتند.

در کاساگرانده درآمد سرانه در ماه میان بیست و سه تا پانصد پزو (سه تا چهل دلار به نرخ جاری مبادله) بود. درآمد سرانه ماهانه شصت و هشت درصد، دویست پزو یا کمی کمتر (شانزده دلار)، بیست و دو درصد بین دویست و یک و سیصد پزو (بیست و چهار دلار) و ده درصد بین سیصد و یک و پانصد پزو بود. در پانادروس بیش از هشتاد و پنج درصد خانوارها درآمد متوسط ماهانه‌شان کمتر از دویست پزو یا شانزده دلار بود، درآمد هیچ‌کس از دویست پزو در نمی‌گذشت و چهل و یک درصد کمتر از صد پزو داشتند.

در کاساگرانده اجاره ماهانه برای یک آپارتمان یک اتاقه بین سی تا پنجاه پزو (۲۴۰ تا چهار دلار) و در پانادروس بین پانزده تا سی پزو (۱۲۰ تا ۲۴۰ دلار) بود. بسیاری از خانوارها که از شوهر، همسر و چهار بچه تشکیل می‌شدند، روزانه با هشت تا ده پزو (شصت و هشت تا هشتاد و پنج سنت) سر می‌کردند. خوراکشان قهوه، تورتیا، لوبیا و ادویه بود.

در کاساگرانده سطح سواد آموزش دیدگان بسیار متفاوت بود، و از دوازده مرد بزرگسال که اصلاً به مدرسه نرفته بودند تا یک زن که یازده سال به مدرسه رفته بود، نوسان می‌کرد. متوسط تعداد سالهای حضور در مدرسه ۴٫۷ سال بود. تنها هشت درصد ساکنان بی‌سواد بودند و بیست درصد ازدواجها از نوع پیوند آزاد بود.

در بلوک پانادروس متوسط حضور در کلاسها ۲٫۱ سال بود، و کسی پیدا نشد که دوره ابتدایی را تمام کرده باشد، در اینجا چهل درصد جمعیت بی‌سواد بودند، و چهل و شش درصد ازدواجها از نوع پیوند آزاد بود. در کاساگرانده حدود یک سوم خانوارها بستگی نسبی و یک چهارم آنها بستگی سببی داشتند. در پانادروس نیمی از خانوارها بستگی نسبی و همه بستگی سببی داشتند.

خانواده سانچز از میان هفتاد و یک خانواده که در کاساگرانده برای مطالعه انتخاب شده بودند، با شیوه نمونه‌گیری تصادفی برگزیده شد. در این بلوک،

خسوس سانچز که مأمور خرید رستوران لا گلوریا<sup>۱</sup> بود در گروه متوسط درآمد جای داشت. درآمد روزانه خسوس ۱۲/۵۰ یزو یا یک دلار می‌شد. او با این پول به دشواری می‌توانست حتی خرج خودش را تأمین کند و از راه فروش بلیط بخت‌آزمایی، پرورش خوک، کبوتر، ماکیان، پرنده‌های آوازخوان و فروش آنها و به احتمال بسیار با گرفتن کمیسیون در بازار به درآمد خود چیزی می‌افزود. خسوس از منابع این‌گونه درآمدها چیزی نمی‌گفت ولی با آن پولها خرج کم و بیش، سه خانوار را در بخشهای متفاوت شهر تأمین می‌کرد. زمانی که به کار مطالعه سرگرم بودم او با دلایل<sup>۲</sup> همسر جوان و دلخواهش در اتاقی در خیابان «بچه گمشده» زندگی می‌کرد. در آن موقع خسوس از همسرش و دو بچه‌ای که از او داشت، پسری که دلایل از شوهر اولش داشت، مادر دلایل و چهار بچه مانوئل، نگهداری می‌کرد. خرج لویپتا<sup>۳</sup> همسر سالدارتر خسوس، دو دخترشان و دو نوه‌شان را هم او می‌داد. آنان در خانه کوچکی که خسوس در محله ال دورادو<sup>۴</sup> در حوالی شهر ساخته بود، زندگی می‌کردند. همچنین اتاقی در کاساگرانده برای دخترش مارتا با بچه‌هایش و دختر دیگرش کنسوئلو و پسرش روبرتو نگهداشته بود.

غیر از یک دستگاه رادیوی قدیمی هیچ چیز لوکسی در خانه سانچز در کاساگرانده دیده نمی‌شد. ولی معمولاً به اندازه کافی غذا داشتند بخورند و افراد خانواده چون از لحاظ تحصیلی از بیشتر همسایگان سر بودند، به خود می‌بالیدند. خسوس فقط یک سال به مدرسه رفته بود، ولی پسر بزرگش مانوئل مدرک ششم ابتدایی داشت. کنسوئلو هم مدرک ششم ابتدایی را گرفته بود و دو سالی هم به مدرسه بازرگانی رفته بود، روبرتو از کلاس سوم درس را رها کرده بود و مارتا هم کلاس چهار را به پایان رسانده بود.

خانواده سانچز چون مستخدمی داشتند که روزها برای نظافت، لباسشویی و پختن غذا می‌آمد، با بعضی از همسایگان خود تفاوت داشتند. آوردن مستخدم از مرگ همسر اول خسوس، لنوره، به این سو و زمانی که بچه‌ها کوچک بودند آغاز شد.

مستخدم معمولاً همسایه، فامیل، زن بیوه و یا زنی بود که شوهرش رهایش کرده بود و حاضر بود در ازای پول مختصری کار کند. گرچه این کار موضع خانواده را اندکی بالا می‌برد ولی نشانه ثروت نبود و در بلوک هم کار

غیرعادی به شمار نمی‌رفت. من توسط یکی از دوستانم در بلوک، به خانواده سانچز معرفی شدم. اول بار که آنجا رفتم در نیمه باز بود، منتظر شدم تا کسی به من جواب بگوید. داخل خانه نسبتاً خراب و ملال‌آور بود. هشتی کوچکی که آشپزخانه و مستراح در آن جا داشتند، سخت به رنگ احتیاج داشت و در آن تنها اجاق نفتی و یک میز، دو صندلی چوبی رنگ‌نخورده، به چشم می‌خوردند. در آشپزخانه و اتاق خواب که آن سوی در ورودی بودند، نشانی از رفاه که در بعضی از اتاقهای کاساگرانده دیده بودم، پیدا نبود.

کنسولنو آمد دم در. لاغر و رنگ‌پریده بود و برایم گفت که تازه از بیماری سختی برخاسته. مارتا، خواهر کوچکترش که نوزادی را در شالی پیچیده و در بغل داشت به او پیوست ولی چیزی نگفت. گفتم که من یک استاد امریکای شمالی و مردم‌شناس هستم. که چند سالی است در یک دهکده در مکزیک زندگی و عادات مردم آنجا را مطالعه می‌کنم. و اکنون می‌خواهم زندگی یک بلوک شهر را با یک بلوک ده مقایسه کنم و در کاساگرانده به دنبال افرادی هستم تا در این کار مرا یاری دهند.

برای اینکه سر حرف را باز کنم از آنان پرسیدم که مردم در کجا راحت‌ترند، در ده یا در شهر. پس از پرسشهایی از این دست، که در مصاحبه‌های پیش‌ترم نیز از آنها بهره گرفته بودم، بی‌درنگ به سؤالاتی پرداختم که در پرسشنامه‌ام بود. مثل جنس، سن، محل تولد، وضع تحصیل، شغل و شمه‌ای از کار هریک از اعضای خانواده.

داشتم سؤالاتم را تمام می‌کردم که پدر خانواده، خسوس سانچز با تندى در حالی که کیسه‌ای پر از مواد خوراکی را بر دوش می‌کشید، وارد شد. مردی بود کوتاه‌قامت، خپله و پرتوان با چهره‌ای سرخپوستی. لباس کتانی زبری در بر و کلاهی حصیری بر سر داشت؛ آدمی بود میان یک دهاتی و یک کارگر کارخانه. کیسه را به مارتا داد، با او و کنسولنو احوالپرسی کرد و با سوءظن و نگاهی پرسان به من نگریست. به سؤالاتم کوتاه جواب داد و گفت که زندگی ده بسیار از زندگی در شهر بهتر است، چون جوانان در شهر فاسد می‌شوند، مخصوصاً که از چیزهایی که شهر در اختیارشان می‌گذارد نمی‌توانند به درستی استفاده کنند. بعد گفت که عجله دارد و به همان تندى که وارد شده بود، از آنجا رفت.

در مصاحبه بعدی‌ام با خانواده سانچز با روبرتو پسر دوم این خانواده آشنا شدم. او قدی نسبتاً بلند داشت و پوستش از پوست دیگر افراد خانواده کمی

تیره‌تر بود و تن و بدنش به ورزشکارها می‌مانست. خوشرو بود و آرام حرف می‌زد و به نظرم بسیار مؤدب و قابل احترام آمد. او همیشه نسبت به من اظهار ادب می‌کرد، حتی وقتی هم که مست بود. مانوئل، پسر بزرگ خانواده را چند ماه ندیدم، چون خارج از کشور بود.

در هفته‌ها و ماه‌های بعد، کار مطالعه‌ام را با دیگر خانوارهای نمونه در بلوک دنبال کردم. پس از چهار مصاحبه، اطلاعات مورد نیاز را از خانواده سانچز گرفتم؛ ولی غالباً به خانه سانچز می‌رفتم تا با کنسوئلو، مارتا، یا روبرتو، که اطلاعات مفیدی درباره زندگی داخل بلوک در اختیار می‌گذاشتند گپ بزنم. هرچه درباره هریک از اعضای خانواده مطالب بیشتری فرامی‌گرفتم، بیشتر درمی‌یافتم که بسیاری از مسائل اجتماعی و روانی زندگی طبقه پایین مکزیک در این خانواده نهفته است. پس بر آن شدم که آنان را ژرفتر مطالعه کنم. اول کنسوئلو، سپس روبرتو و مارتا موافقت کردند تا داستان زندگی خود را که با آگاهی و اجازه خودشان ضبط می‌شد، برایم بازگویند. مانوئل هم پس از بازگشت در این کار شرکت جست. بعد از شش ماه که با بچه‌ها کار کردم، مطالعه خود را به خسوس کشاندم. جلب اطمینان او کار دشواری بود، ولی وقتی سرانجام موافقت کرد تا سرگذشتش را بنویسم، رابطه من با بچه‌هایش نزدیکتر شد.

از آنجا که می‌بایستی به هنگام گرفتن سرگذشت زندگی هریک، مطالب پوشیده بماند لذا بیشتر کار یا در دفترم صورت گرفت و یا در خانه. بیشتر جلسات را خصوصی برگزار کردم، ولی در مراجعاتم به مکزیک در سالهای ۱۹۵۷، ۱۹۵۸ و ۱۹۵۹ هر بار با دو یا سه نفر از اعضای خانواده بحثهای گروهی داشتیم. گاهی نیز در خانه‌شان در کاساگرانده مطالب را ثبت می‌کردم. ولی هرگاه که دور از محل خودشان بودند، بسیار راحت‌تر حرف می‌زدند. بهتر می‌دیدم که میکروفون را دور از چشمشان نگه بدارم؛ از این رو آن را به لباسشان می‌آویختم؛ و به این ترتیب فارغ از وجود میکروفون به گفتگو می‌نشستیم.

هنگام گرفتن جزئیات و اطلاعات خصوصی زندگی‌شان از هیچ تکنیک مخفی، داروی راستگویی و روشهای روانکاوی استفاده نکردم. بهترین ابزار برای مردم‌شناس، مهربانی و دلسوزی نسبت به کسانی است که مطالعه‌شان می‌کند. رابطه حرفه‌ای که در آغاز برقرار شد، به دوستی گرم و پایداری تبدیل گشت. عمیقاً به مشکلات زندگی‌شان وارد شدم. به طوری که غالباً حس

می‌کردم دو خانواده دارم و باید از هر دو مواظبت کنم. یکی خانواده سانچز و دیگری خانواده خودم. صدها ساعت را با اعضای خانواده گذرانده‌ام؛ در خانه‌شان غذا خورده‌ام، در رقصها و جشنهاشان شرکت کرده‌ام، با آنها به محل کارشان رفته‌ام، از دوستان و آشنایانشان دیدار کرده‌ام، با آنها به زیارت، کلیسا، سینما و سالنهای ورزشی رفته‌ام.

خانواده سانچز به من اطمینان و اعتماد پیدا کرد. در مواقع بحرانی و نیاز، من و همسر را خبر می‌کردند و ما نیز به هنگام بیماری، مستی، درگیری با پلیس، بیکاری، و دعوای خانوادگی کمکشان می‌کردیم. من در پی کار معمول مردم‌شناسان که به گزارشگرانشان پول می‌دهند نرفتم و از رابطه‌ای که افراد این خانواده بدون انگیزه‌های مادی با من برقرار کردند، سخت تحت تأثیر قرار گرفتم. اصولاً از سر دوستی با من بود که آنان را واداشت تا سرگذشت خود را برایم بازگویند. خواننده نباید شجاعتش را در نقل خاطرات دردآور و تجربه‌های زندگی‌شان دست کم بگیرد. این یادآوریه‌ها تا اندازه‌ای آنان را می‌پالود و از ناراحتی‌هاشان می‌کاست. از دل‌بستگی پایدار من نسبت به خودشان بسیار تحت تأثیر قرار گرفتند و مراجعت‌های سالانه‌ام به مکزیکی در افزایش اطمینانشان عامل بسیار مؤثری بود. تصویر مثبتی که از امریکا همچون یک کشور برتر داشتند، بی‌شک در بالا بردن پایگاه من، مؤثر افتاد و به من چهره‌ای نیک‌خواه بخشید تا چهره‌ای ستمگر، که در رابطه با پدرشان به آن عادت کرده بودند. یکی شدنشان با کار من و مشارکت در یک برنامه پژوهشی علمی، گرچه بروشنی از هدفهای نهایی آن چیزی نمی‌دانستند، به آنان احساس برتری و خرسندی بخشید و در نتیجه از افق محدود زندگی روزانه بسیار فراتر رفتند. اغلب به من می‌گفتند که اگر سرگذشت زندگی‌شان به انسانهای دیگر مددی برساند، احساس می‌کنند که کار بزرگی انجام داده‌اند.

در جریان مصاحبه‌هایم، از مانوئل، روبرتو، کنسوئلو، مارتا و خسوس سانچز صدها سؤال کردم. طبعاً حرفه من به عنوان یک مردم‌شناس، آشنایی چندین ساله‌ام با فرهنگ مکزیکی و ارزشها و شخصیت خودم، در نتیجه نهایی این مطالعه مؤثر افتادند. در همان حال که در مصاحبه‌هایم نقش یک راهنما را داشتم گفتگوی آزاد را تشویق می‌کردم و خود نقش یک شنونده خوب را داشتم. می‌کوشیدم که به گونه‌ای منظم از هر دری سخن به میان آورم، چون خاطرات اولیه‌شان، رؤیاهایم، امیدها، ترسها، شادیه‌ها و ناراحتیه‌هاشان،



کارهاشان، برداشتشان از عدالت، دین و سیاست، شناختشان از جغرافی و تاریخ و خلاصه نظر کلی‌شان دربارهٔ جهان. باری، بسیاری از سؤالات من موجب شدند تا موضوعهایی مطرح شوند که هیچ‌گاه اندیشهٔ آنها به سرشان راه نمی‌یافت و حاضر نمی‌شدند آنها را برای کسی بازگویند. به هر حال همهٔ جوابها از خودشان است.

وقتی که مصاحبه‌ها را برای چاپ آماده می‌کردم، سؤالات را بیرون کشیدم و مواردی را که در اختیارم گذاشته بودند دست‌چین کردم و آنها را به صورت زندگی‌نامه‌هایی یکدست درآوردم. اگر با «هنری جیمز» موافق باشیم که می‌گوید زندگی یعنی باهم آبی عناصر گوناگون و پراکندگی آنها و هنر عبارت است از تمایز و گزینش، در این صورت این زندگی‌نامه‌ها، هم از هنر بهره دارند و هم از زندگی، و باور دارم که این نکته از صحت اطلاعات و مفید بودنشان برای کارهای علمی چیزی نمی‌کاهد. نوار ضبط شدهٔ مصاحبه‌هایم را می‌توانم در اختیار همکارانی که به مواد خام کارهایم علاقه‌مند باشند، بگذارم.

ویراستاری پاره‌ای موارد نیازمند کار بیشتر بود. مانوئل که در این خانواده از همه زبان‌آورتر بود و سرگذشت خود را بهتر از دیگران نقل کرده بود، نسبتاً به ویراستاری اندکی نیاز داشت. داستانش بیشتر ساخت‌گفته‌های خودش را دارد. شاید سرگذشت مانوئل به هنگام نگارش و ترجمهٔ آن بیش از سرگذشت دیگران از اصل به دور افتد، زیرا که او بازیگری واقعی است، و در طرح دقیق و ظریف مسایل قریحه‌ای سرشار و در کلمات و آهنگ صدایش فراز و فرودها دارد. غالباً یک سؤال کافی بود که او چهل دقیقه یکریز سخن بگوید. روبرتو نیز در شرح ماجراهایش حاضر جواب بود. البته با شور کمتری سخن می‌گفت، بیشتر ساده حرف می‌زد، در مورد احساسات درونی و زندگی خصوصی تودار و کم‌حرف‌تر بود. در مورد کنسولوا، به سبب فراوانی اطلاعات به ویراستاری بسیار نیاز افتاد. بجز مصاحبه‌هایی که از وی ضبط شده بود، در مورد سؤالات دیگری که پرسیده بودم و از حوادث بسیاری که بر سرش آمده بود برایم مطلب نوشت. مارتا به تک‌گویی گسترده رغبتی نداشت و افکارش را نمی‌توانست منظم کند. مدتها، بیشتر پرسش‌هایم را با جمله یا عبارتی کوتاه پاسخ می‌داد. از این جهت به پدرش رفته بود. ولی با مهر و تشویق، هر دوشان سخنورتر شدند و گاه پیش می‌آمد که با فصاحت سخن می‌گفتند.

مانوئل از به کار بردن زبان ویژهٔ محله‌های پست که از بی‌حرمتی و کنایه‌های تند و شهوی آکنده بود، ابایی نداشت. روبرتو نیز بسیار طبیعی سخن می‌گفت ولی غالباً سخن ناسزایی را با آغازهٔ «بخشید آقای دکتر» بر زبان می‌آورد. مارتا نیز به سبک طبیعی خود سخن می‌گفت. کنسولتو و پدرش از همه رسمی‌تر و دقیق‌تر حرف می‌زدند و در خلال مصاحبه‌ها بندرت کلمات زشتی از آنان شنیده می‌شد. روانی واژگان زبان مکزیکیها، از دهقانان گرفته تا زاغه‌نشینان شهرها، همواره سخت بر من اثر گذاشته است. به طور کلی زبان مانوئل و کنسولتو شاید به دلیل اینکه چند سالی بیشتر مدرسه رفته‌اند تا اندازه‌ای از زبان روبرتو و مارتا غنی‌تر است. به کار بردن کلمات ادبی از جانب مانوئل شاید مایهٔ شگفتی باشد، ولی او ترجمهٔ اسپانیایی ریدرز دی‌بجست را می‌خواند و گرته‌ای از بیان روشنفکرانه در کلامش پیدا است. وانگهی در این روز و روزگار حتی زاغه‌نشینان بی‌سواد نیز افکار تازه و واژگان تلویزیون، رادیو و سینما را می‌گیرند و به کار می‌برند.

خواننده بروشنی درخواهد یافت که تضاد آشکاری میان خسوس سانچز و فرزندانش دیده می‌شود. این تضاد انعکاسی است از تفاوت شهر و روستا و نیز تفاوت دو دورهٔ پیش و پس از انقلاب. خسوس در دهکدهٔ کوچکی در سال ۱۹۱۰ که آغاز انقلاب مکزیک است در ایالت وراکروز زاده شد. بچه‌هایش میان سال ۱۹۲۸ و ۱۹۳۲ در محلهٔ فقیرنشین مکزیکوسیتی متولد شدند. خسوس در کشوری پرورده شد که نه اتومبیل داشت، نه سینما، نه رادیو، نه تلویزیون، نه آموزش رایگان و همگانی، نه انتخابات و نه امیدی به تحرک عمودی و امکان زود ثروتمند شدن. او با سنت اقتدارگرایی، و این تأکید که، هرکسی جا و مقامی دارد، و سخت‌کوشی و از خودگذشتگی بار آمده بود. فرزندان سانچز گرچه زیر نفوذ شخصیت مستبد و مقتدر پدر پرورده شدند، ولی در مسیر ارزشهای بعد از انقلاب، که بر فردگرایی و تحرک اجتماعی تأکید بسیار می‌شد قرار داشتند؛ و در خور توجه بسیار است که پدر که هیچ‌گاه آرزویش از حد یک کارگر ساده فراتر نرفت، توانست خود را از تاریکنای بدبختی بالا کشد، حال آنکه بچه‌ها همچنان در آن سطح باقی مانده‌اند.

در سدهٔ نوزدهم، زمانی که علوم اجتماعی هنوز کودکی خود را از سر می‌گذراند، کار ثبت اثرات فرآیند صنعتی شدن و شهرنشینی بر زندگی شخصی